

## ادعای بدرفتاری شدید در دارالتادیب کابل

Author: [Mina Habib](#)

گزارشی از مینا حبیب- افغانستان

گزارش شماره 402

23 جون 2011

یک شب گزارش مرگ پسر 17 ساله ای بنام مسعود را که در دارالتادیب کابل کشته شده بود، در تلویزیون ها شنیدم این حادثه ده ها سوال را در ذهنم بوجود آورد. از خود پرسیدم در مرکزی که قرار است اطفال تحت سرپرستی مستقیم مسوولان و پولیس نگهداری شوند، چقدر ممکن است چنین حادثه ای اتفاق افتد. فکر کردم ناگفته های زیادی در مورد این موضوع وجود دارد. روز بعد وقتی به دفتر رفتم، مساله را با ویراستار آی دلیو پی آر مطرح کردم و او مرا تشویق به تعقیب این مطلب کرد. من فوراً به دارالتادیب رفتم.

اما وقتی درانجا رسیدم، بزودی متوجه شدم که تهیه گزارشی درین مورد کار آسان نخواهد بود، چنانچه پیش از ورود به دروازه دارالتادیب مواعی در برابر من خلق شد

وقتی خودم را به یکی از افسران پولیس به حیث خبرنگار معرفی کردم، او با خنده گفت: "ازینجا برو. خبرنگاران زیادی اینجا آمده ولی موفق نشده اند که به داخل بروند."

متوجه شدم که باید بسیار صبور باشم و لازم است به وزارت عدلیه که کنترل زندان ها را بعهده دارد، مراجعه کنم.

در افغانستان، کارکنان حکومت مواعی زیادی در مقابل خبرنگاران ایجاد می کنند، زیرا آنها اصلاً نمی خواهند به رسانه ها معلومات بدهند، و فکر می کنند که با این کار وظیفه شان با خطر مواجه می شود.

لذا آنها به بهانه های مختلف می کوشند مانع تهیه گزارش شوند و می گویند "مسوول دفتر در جلسه است (یا مریض است، و یا می گویند او خارج رفته است)، فراد بیاید (یا می گویند پس فردا، یا یک هفته بعد بیاید)".

اما من تصمیم قاطع داشتم که باید این گزارش را تهیه کنم. پس از چهار روز رفت و آمد به وزارت عدلیه و ساعت ها انتظار دیدار مسوولان، و روبرویی با بهانه های جدید، بالاخره توانستم اجازه مصاحبه با افرادی در داخل دارالتادیب را بگیرم.

با گرفتن این امر، فوراً به دارالتادیب رفتم، اما بازهم مجبور بودم یک ساعت تمام در بیرون دروازه انتظار بکشم تا آنکه پولیس موظف گفت: "باشد که بینم رییس در داخل است و به شما اجازه می دهد که داخل شوید یا خیر."

وقتی اجازه ورود برایم داده شد، مستقیماً به دفتر عزیزه عدالتخواه، رییس دارالتادیب رفتم.

اما وقتی او مرا دید، فوراً اظهار داشت که حاضر نیست با من مصاحبه کند یا بگذارد با اطفال آنجا مصاحبه نمایم، و از من خواست دارالتادیب را ترک کنم.

تنها پس از آنکه گفتم اگر نگذارد مصاحبه کنیم دوباره به وزارت رفته و بخاطر ندادن معلومات از او شکایت می کنم، او حاضر شد که اجازه دهد که فردای آن روز به دارالتادیب آمده و گزارش تهیه نمایم.

او گفت: "می توانی اطفال را ببینی، بشرط آنکه با آنها مصاحبه نکنی و عکس شان را نگیری."

روز بعد، خانم عدالتخواه مرا در درون دارالتادیب همراهی کرد و گفت تنها اجازه دارم در مورد درسهای اطفال سوال بیرسم.

ما به صنفی رفتیم که دران پسران درس می خواندند و خانم عدالتخواه مثل سایه مرا تعقیب می کرد. اطفال از او می ترسیدند. وقتی عدالتخواه توجهمش به چیز دیگری جلب شد و از من فاصله گرفت، فوراً از یکی از اطفال در مورد مرگ مسعود پرسیدم.

او آهسته و به عجله گفت: "پسران کلان از دیگران سوء استفاده جنسی می کنند. مسعود به همین خاطر کشته شد. ما غذا و محل بودوباش مناسب نداریم و ما را لت و کوب می کنند. بخاطر خدا برای ما کدام کاری بکن."

طفل دیگری که در کنارش نشسته بود، حرف های او را تایید کرد و افزود: "یگان وقت کسانی آمده و با اطفال بدرفتاری می کنند. هر روز درینجا جنگ است."

بعد، عدالتخواه مرا به بلاک دختران همراهی کرد، جایی که توفیق شدگان میگفتند از فرمان عفو رییس جمهور مستثنی قرار داده شده اند و مدت هاست که منتظر فیصله قضایای شان می باشند.

بعد از آن، به دفتر عدالتخواه رفتم و او در گفتگو با من تصدیق کرد که سن عده ای از محبوسین بیش از 17 سال می باشد، اما به گفته او اقارب زورمندان آنها را در دارالتادیب فرستاده اند تا مدت زندان شان کاهش داده شود.

او ضمن تلاش بخاطر متقاعد کردن من به عدم نشر گزارش گفت: "ما نمی توانیم مانع آنها شویم."

به ارتباط مرگ مسعود، او گفت: "من در هند بودم و معلومات زیادی در مورد آن قضیه ندارم."

وقتی از دفترش بیرون شدم، پولیس موظف آنجا پرسید: "چیزی بدست آوردی؟"

جواب دادم که معلومات چندانی گیرم نیامد.

او گفت: "من شاهد حادثه بودم. دیدم که دو پسر با مسعود جنگ داشتند، ولی اجازه نداشتیم که به داخل مرکز بروم. به همین خاطر هیچ کس مسعود را کمک نکرد. آنها، سر او را به دیوار کوبیدند."

او آدرس خانواده ی مسعود را برایم داد.

روز بعد، زمان ملاقات اقارب اطفال دارالتادیب بود و من برای کسب معلومات بیشتر به آنجا رفتم.

وقتی رسیدم، مرد جوانی را دیدم که به دیدار برادر کوچکترش آمده بود. از او خواستم که از برادرش کمی معلومات در مورد آن مرکز برایم بگیرد. سه ساعت در کنار دروازه منتظر ماندم، تا او برگشت. اما زمانی که با او سر صحبت را باز کردم، یک افسر پولیس نزدیک ما آمد و گفت: "درباره چی گپ می زنی؟ ازینجا دور شوید و بیشتر ازین درینجا نمانید."

در داخل یک تکسی با او نشستیم و او برایم گفت: "برادرم گفت که فساد اخلاقی {بداخلاقی جنسی} درانجا بسیار زیاد است. پسران کلانترخواست خود را بالای جواترها یخاطر سوء استفاده های جنسی تحمیل می کنند. آنها غذای خوب ندارند؛ ماموران آنها را لت و کوب می کنند؛ جای تفریح ندارند؛ و آنها دوا و داکتر خوب ندارند."

او گفت که نسبت به صحت برادرش نگران است.

روز بعد، به قصد خانه ی خانواده ی مسعود به ریشخور، در فاصله ی 20 کیلومتری از مرکز شهر کابل، رفتم.

وقتی به رانندگان تاکسی می گفتم که می خواهم آنجا بروم، به دقت به سویم دیده و می گفتند: "فکر نمی کنم رفتن به آنجا برایت خوب باشد"

زمانی که موفق شدم تکسی را پیدا کنم که مرا به آنجا ببرد، راننده درباره کارم در ریشخور پرسید و من موضوع را به او گفتم.

او در پاسخ گفت: "کاش شما نماینده مردم در پارلمان می بودید، چون خیلی دلسوز هستید. شما بسیار دلیر هستید، به این خاطر من هم با شما به آنجا می روم."

پس از گذشتن از چندین دره ی پیچ در پیچ، به خانه مسعود رسیدم. خانواده ی او هنوز مرگش را سوگواری می کردند. پدرش مرا به داخل خانه دعوت کرد. وقتی فهمیدند که من خبرنگارم، خانواده ی مسعود دور من جمع شدند. مادر، پدر و خواهر مسعود گفتند که بسیار گفتنی ها دارند.

خلیل، پدر مسعود، با چشمان اشکیار مرا به اتاق پسر مرحومش رهنمایی کرد و عکس او را برایم نشان داد.

خلیل گفت: "هرباری که به دیدنش میرفتم، نسبت به بی توجهی مسوولین مرکز به فساد اخلاقی شکایت می کرد." او افزود که پسرش کوشیده بود که مانع بدرفتاری عده ای از بچه ها شود و بارها درگیر شده بود.

او گفته هایش را ادامه داد: "مسوولان این مرکز، به مشکل توجه نکردند، تا آنکه پسرم کشته شد." او افزود که پسرش به اتهام دروغین دزدی دستگیر شده بود. او ادعا کرد که علیرغم نبود شواهد لازم، پسرش زندانی شده بود.

خلیل به تکرار گفت: "پسرم بی گناه کشته شد. حکومت باید مرتکبین این قتل را مجازات کند."

وقتی خانه را ترک می کردم، بسیاری همسایه های آن خانواده آمده گفتند که مسعود پسر خوبی بود و جرمی را که به او نسبت داده شده، انجام نداده بود.

یکی از اطفال گریه کرده گفت: "مسعود استاد کورس زبان انگلیسی ما بود. او آدم بسیار با تربیه و خوب بود."

می خواستم نظر مسوولان وزارت عدلیه را نیز در گزارش قتل مسعود شامل کنم، اما وقتی به آنجا رفتم، بازم با بهانه های تکراری دایمی مواجه شدم. آنها چیزهایی ازین قبیل می گفتند: "معین نیست، وزیر خسته است، او تازه از سفر آمده."

وقتی با فرید نجیبی، سخنگوی وزارت تماس گرفتم، او گفت: "من درین مورد معلومات ندارم."

روز بعد نزد محمد ظاهر، رییس تحقیقات جنایی وزارت امور داخله رفتم. او از اتفاق این حادثه بسیار خشمگین بود.

او گفت: "این مرکز به مرکز فساد اخلاقی تبدیل شده است. مسوولان این مرکز باید جداً مورد تحقیق قرار گیرند، در غیر آن رقم اینگونه حوادث افزایش خواهد یافت."

او گردانندگان مرکز را به عدم برخورد مسلکی متهم کرد و افزود: "زمانی که {مدیریت} مرکز در مسوولیت پولیس بود، ما همیشه اتاق های اطفال را تلاشی می کردیم و همه حرکات شان را نظارت می نمودیم."

باوجود آنکه فکر می کردم، به خاطر عدم همکاری مقامات، برخی چیزها از گزارش بازمانده است، اما بالاخره توانستم گزارش را تکمیل کنم.

با آنهم، خوشحالم که قادر به انجام کارم شدم و توانستم حادثه قتل یک نوجوان بی گناه را گزارش دهم و مشکلات دارالتادیب را برجسته نمایم، تا آنها مجبور شوند حداقل اقداماتی را برای رسیدگی به مشکلات آن مرکز روی دست گیرند.

**Location:** افغانستان

**Topic:** Children

**Focus:** Story Behind the Story

**Source URL:** <https://iwpr.net/da/global-voices/%D8%A7%D8%AF%D8%B9%D8%A7%DB%8C-%D8%A8%D8%AF%D8%B1%D9%81%D8%AA%D8%A7%D8%B1%DB%8C-%D8%B4%D8%AF%DB%8C%D8%AF-%D8%AF%D8%B1-%D8%AF%D8%A7%D8%B1%D8%A7%D9%84%D8%AA%D8%A7%D8%AF%DB%8C%D8%A8-%DA%A9%D8%A7%D8%A8%D9%84>